

پرتال جامع علمی باستانی

مقاله

- بینوایان در وطن غریب (۱) / دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
- ای عکس من تو بمان یادگار من / کریم امامی

بینوایان در وطن غریب

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

(بخش اول)

بشکن و پیوند کن، با شاخ از خود رسته‌ای

میوه‌ای کز شاخ پیوندی رسد شیرین تر است

سی سال پیش که بیشتر روزهای هفته، خود را از سितه یونیورسیتیر Cité universitaire به ایستگاه لوگزامبورگ می‌رساندم و از سینه‌کش سربالایی نفس‌گیر سطن‌میشل، کرانه رودخانه سن را پشت سر می‌گذاشتم، قبل از رسیدن به پله‌های «استادگش» جلو سوربون، اندکی در کنار دیوار «دودزده» مدرسه «سن لوئی» توقف می‌کردم - و به خاطر می‌آوردم که - یک قرن و نیم پیش از من جوانی از مردم کرمان، با هزار دلهره و امید - در کارتیه لاتن پا نهاده، درین دبیرستان، چه طرح‌ها و نقشه‌هایی برای آینده خود و ولایت خود در سر می‌پرورانده است - آرزوهایی که لابد، با خود او به خاک رفتند و خاک شده‌اند.

مدرسه سن لوئی - هنوز هم از مدارس با نام و پرچوش و خروش پاریس در کارتیه لاتن، کنار باغ لوگزامبورگ است، و این باغ و این محله را، من - سالها پیش از آنکه از پاریز به پاریس بروم - می‌شناختم، زیرا در داستان میزابل Miserables و یکتور هوگو - بینوایان مستعان و تیره‌بختان اعتصام الملک - شصت سالی پیش از امروز، توضیحات آن باغ را و مونت پارتاس را - که کنام تنار دیه‌ها بود - از دهکده پاریز می‌شناختم.

مطلبی که درباره دانشجوی کرمانی صد سال پیش می‌خواهم بگویم مربوط می‌شود به خبری که در روزنامه دولت علیه ایران، مورخ پانزدهم ذی‌حجه ۱۲۸۱ هجری قمری برابر با دوازدهم مه ۱۸۶۵ م. نوشته شده است، و طی آن گوید: «حاجی محمدخان کرمانی، پسر محمد

اسمعیل خان وکیل الملک در مدرسه سن لووی^۱ مشغول تحصیل مقدمات است و برای داخل شدن به مدرسه نظامی سن سیر^۲ خود را حاضر می‌کند. معلمین او از طرز تحصیل و رفتار او نهایت خشنودی را دارند، در تاریخ و، جغرافیا و، زبان فرانسه و، علم هندسه ترقیات زیاد کرده، جوان با ذکاوت و استعداد، و قابل هر نوع ترقی است»^۳.

سه سال بعد از این خبر، به دلایلی که بعداً خواهیم گفت، اشاره به بازگشت ناگهانی دانشجویان ایرانی می‌شود - البته به تدریج.

روزنامه دولت علیه ایران در شماره مورخ یوم پنجشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول مطابق سال توشقان ثیل ۱۲۸۴ / هـ. / ۲۵ ژویه ۱۸۶۷ م. در جزء اخبار وزارت علوم - که زیر نظر شاهزاده اعتضاد السلطنه اداره می‌شد - می‌نویسد:

«در خصوص روانه داشتن بعضی متعلمین (= دانشجویان) ایران که در پاریس بودند چندی قبل به حسنعلی خان وزیر مختار دولت علیه مقیم آنجا، امری صادر گردیده بود. مشارالیه حسب الامر، هشت نفر از شاگردان مزبور را که فارغ التحصیل بودند - به دربار معدلتمدار همایون فرستاد و کتابچه‌ای در تعریف و توصیف و تشخیص درجات ترقی آنها معروض داشته است»^۴. این جمع عبارت بوده‌اند از: آقا بزرگ نواب طبیب، میرزا نظام و میرزا جهان که در تحصیل و تکمیل علم هندسه معدن مشغول بوده و دو سالی پولی تکنیک خوانده بوده و حساب و جزئ اثقال و جبر و مقابله و غیره - و در همان پاریس هم چند صباحی تدریس آزمایشی داشته.

عباسقلی خان فارغ التحصیل پولی تکنیک و مهندسی نظام ۹ سال درس خوانده بود، میرزا مهدی خان در فن طراحی و نقشه عمارت، آقا علی اکبرخان زبان فرانسه و نقاشی آموخته، میرزا احمد ولد میرزا محمد حسین طبیب گروسی - هم شهری امیر نظام - پنجسال به صنعت نقاشی زرگری و مرصع‌سازی مشغول و مهارتی حاصل کرده. حسنعلی خان گروسی سفیر (امیر نظام) قرار داده که از طرف تبریز به گروس رفته، پس از دیدن عشایر و اقارب به دربار همایون آمده، با اطلاع اعتضاد السلطنه وزیر علوم به اظهار صنعت و ظهور خدمت پردازد.

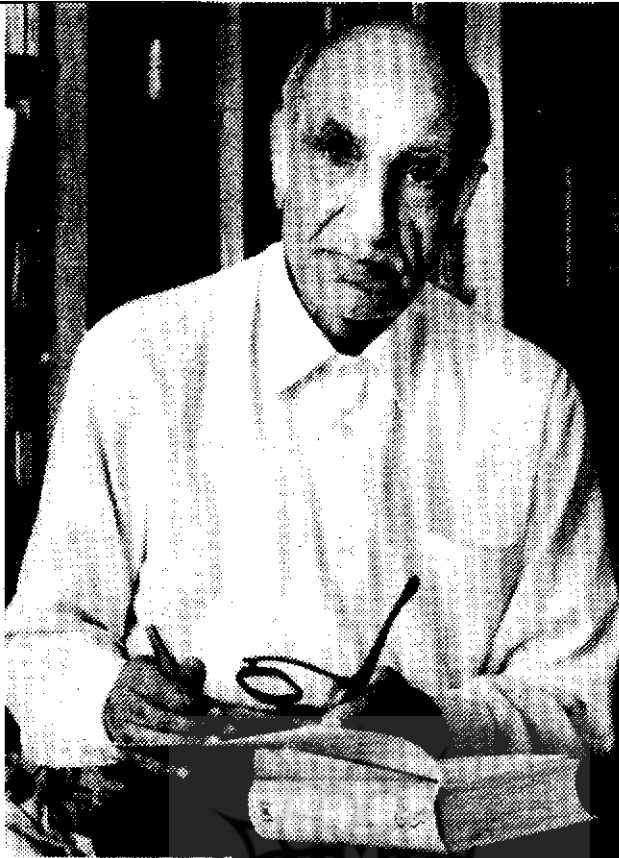
در بین بازگشتگان، از دانشجوی کرمانی مورد نظر ما نیز این طور یاد می‌شود:
«حاجی محمدخان پسر وکیل الملک [محمد اسمعیل خان] نیز در این مدت به واسطه

۱- رسم الخط اصل رعایت شد: Saint Louis

۲- Saint - Cyr، و این در اصل قلعه‌ای بوده است در کنار سن، و فعلاً معروفترین مدرسه نظامی فرانسه است

۳- روزنامه دولت علیه ایران، نمره ۵۶۰

۴- این کتابچه حالاکجاست؛ از آرشیو وزارت خارجه باید پرسید.



● دکتر باستانی پاریزی (عکس از مریم زندی)

معلمین مخصوص مشغول تحصیل بوده، علاوه بر تحصیل علوم متداوله در تحریر و تلفظ خط و زبان فرانسه قدرتی کامل و مهارتی حاصل کرده و خود را برای خدمت دولت علیه قابل نموده است.^۱

بی‌مناسبت نیست که در باب مسائل دانشجویی این سالها و مأموریت امیرنظام اشاره مختصری بکنم - هر چند در کتب و مقالات متعدد به تفصیل یاد شده است.

حسنعلی خان امیرنظام گروسی، در ماه اوت ۱۸۵۹ م. / محرم ۱۲۷۶ ه. به سفارت ایران در فرانسه برگزیده شده و در همین ماه در عمارت سن کلود به حضور ناپلئون سوم معرفی شد و مأموریت خود را درباره محصلین ایران به اطلاع پادشاه فرانسه رسانید.

رشته‌های مورد نظر عبارت بودند از طب و، مهندسی توپخانه و، سواره نظام و، پیاده نظام و، نجوم و، نقاشی و، فلزکاری و، کاغذسازی و، زرگری و، چینی سازی و نجاری.^۲

بیشتر شاگردانی که آن روزها به فرانسه رفته بودند، در مدارس سن سیر و سن لوئی و

۱- روزنامه دولت علیه، نمره ۶۰۶، ص ۱۰۱۰ چاپ افست.

۲- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، مرحوم محبوبی اردکانی، ص ۳۲۲، و مقالات مرحوم محیط

طباطبایی در شفق سرخ - سال ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م.

سن‌بارب^۱ و مدرسه وردو^۲ به تحصیل می‌پرداخته‌اند. چنانکه یحیی‌خان پسر حسنعلی‌خان وزیر مختار در مدرسه سن‌سیر - که بیشتر صورت نظامی داشت - به تحصیل اشتغال داشت و «کمال مراقبت و اهتمام در پیروی قواعد مدرسه نظامی داشته، و در میان غربا، اولین متعلم است. و رؤسای مدرسه سن‌سیر امیدواری زیاد دارند که عنقریب با متعلمین فرانسه برابر نماید.» یحیی‌خان ابتدا در مدرسه موسیو وردو به تعلیم فرانسه پرداخته بود و بعد از مقدمات، خود را توانست به سین‌سیر برساند.^۳ او می‌توانست در سال ۱۲۸۰ هـ / ۱۸۶۳ م. وارد سن‌سیر شود، لیکن وزیر مختار او را تا یک سال دیگر به تکرار درسه‌های گذشته از قبیل هندسه و حساب و جبر و مقابله و فیزیک و شیمی و غیره وادار کرد.^۴

سایر محصلین این سال: میرزا نظام است و، میرزا جهان و مجیدخان پسر حاجی محمدخان حاجب الدوله و، قهرمان‌خان برادرزاده نظر آقا در مدرسه سن‌بارب، و میرزا مهدی پسر قلیخان در مدرسه وردو - داوطلب کارخانه آینه‌سازی سن‌قوبن، و لطفعلی‌خان پسر تقی‌خان سرهنگ که «خود را مستعد داخل شدن به مدرسه سن‌سیر می‌نماید.»

میرزا اسمعیل برادر میرزا ابراهیم منشی وزارت خارجه در مدرسه متز، عباسقلی‌خان و میرزا عبدالوهاب کاشی - که از عهده سؤال و جواب در مسائل طبیه خوب برآمده است.

آقا بزرگ برادر بدایع‌نگار، میرزا محمود منجم از متعلمین دولتی در رصدخانه پاریس که خیال دارد عازم رصدخانه بلیجکا [بلژیک] شود.^۵

- میرزا عباس‌خان ولد میرزا رضا مهندس باشی،

- میرزا رضا پسر حسین‌خان کارپرداز مصر،

۱- Saint Barbé یکی از مهمترین کالج‌های پاریس در سال ۱۲۳۰ م / ۱۸۲۰ هـ - زمان شاهرخ تیموری، در نزدیکی پانتنون، پی‌افکنده شده و بنابراین بیش از پانصد سال سابقه دارد.

۲- Verdot

۳- مدرسه مدرسه نظامی است، از کلمه سن (= سنت saint) آن تعجب نکنید. تمام مدارس و حتی تأسیسات اروپایی راست‌ها (= مقدس‌ها و کشیش‌ها) در تصرف خود گرفته‌اند - ولی به هر حال علم خود را می‌رود و پیشرفت خود را ادامه می‌دهد.

۴- روزنامه دولت علیه نمره ۵۵۵ / دهم رمضان ۱۲۸۰ هـ / ۱۹ فوریه ۱۸۶۴ م.

۵- و او همان است که صاحب طرائق الحقایق تصور می‌کند ستاره‌ای بین مدار مریخ و مشتری کشف کرده - که آن را ستاره محمودی نام نهاده‌اند. (طرائق الحقایق ج ۳ ص ۴۵۹). و مقالات مرحوم محیط. اما مرحوم جمال‌زاده می‌گفت در گفتگو با استادان غربی هر چه جستم نامی از چنین ستاره‌ای نیافتم.

- میرزا زین العابدین کاشی - از منسوبان امین الدوله - علوم دپلوماتیک.

- قاسم خان پسر حاکم گروس در مدرسه موسیو وردو.

- حسین خان پسر میرزا یوسف خان کارپرداز اول تفریس ۱۱ ساله.

- میرزا محمد قزوینی عموزاده میرزا حسین خان وزیر مختار (سپهسالار) مشغول علم تولومبه سازی.

- آقا فیض الله پسر آقا اسدالله زرگریاشی - مشغول کارخانه زرگری.

- آقای علی اکبر کاشی از بستگان امین الدوله در مدرسه دیب، به صنعت نقاشی، [همان مزین الدوله بعدی است].

- میرزا احمد گروسی نقاش زرگری.

- میرزا عبدالله ولد میرزا محمد رئیس دفترخانه وزارت خارجه - ضمن تحصیل به اشاره حسنعلی خان وزیر مختار و میرزا سلیمان خان شارژه دافر در سفارت به شغل منشیگری مشغول

شده و الان کتابچه و نوبتجاتی که از سفارت پاریس رسیده به خط اوست.^۱

لازم است قبل از هر چیزی، یک معرفی کوتاه از دانشجوی کرمانی خودمان به زبان آورم، که: مقصود توئی، کعبه و بت خانه بهانه.

در اضافات جغرافیای وزیری، ضمن معرفی مرتضی قلی خان وکیل الملک ثانی پسر وکیل

الملک اول حاکم کرمان - گوید: «جناب وکیل را [مرتضی قلی خان وکیل الملک دوم را] سه برادر است. [یعنی وکیل الملک اول چهار پسر داشته بدین شرح:] اول حاجی محمدخان، مرحوم

وکیل الملک [اول] او را به پاریس فرستاد، خط فرانسه را در مدت توقف واقف شد.

سه ماه قبل از انتقال پدر بی مثال، رحمه الله الملک المتعال، مراجعت کرد. بعد از فوت وکیل

الملک [اول]، برحسب استدعای مرتضی خان وکیل الملک و لیاقت خود مشارالیه، در جزو پیشخدمتهای حضور همایونی منسلک گردید.»

برادران دوم و سوم را علیخان و ولی خان نام می برد.^۲

در روزنامه دولتی نمره ۶۱۰ می نویسد «چون وکیل الملک حکمران کرمان و سیستان، در

روز سه شنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری [۱۲۸۴ هـ / ۱۴ اکتبر ۱۸۶۷ م.] دنیای فانی را بدرود

۱- روزنامه دولت علیه نمره، ۵۶۰، بسیاری از این مکاتب را استاد فقید شاعر خوش خط مرحوم احمد سهیلی

خوانساری، جمع آوری و چاپ کرده است (اسناد سفارت حسنعلی خان امیرنظام، چاپ تهران). از میرزا عبدالله

یک رساله خوش خط دلپذیر به صورت سفرنامه باقی است که در اختیار دکتر خورومی چشم پزشک است.

۲- جغرافیای وزیری، چاپ چهارم، ص ۱۲۵.

نموده و به رحمت جاودانی حضرت سبحان پیوسته است. از آنجا که پیوسته خاطر مهر مظاهر همایون از طرز خدمت و جان فشانی او قرین مسرت و شادمانی بود. و از اجله چاکران دولت علیه و اکابر خانزادان^۱ شوکت بود. این خبر بر خاطر مرحمت مآثر همایونی نهایت مؤثر^۲ افتاده، افسوس و دریغ بر فقدان وجود آن مرحوم بر زبان الهام ترجمان جاری گردید. و برای حکومت مملکت کرمان و اختیار ایالت آن ولایت، حسین خان شهاب الملک امیر تومان را. که از چاکران کافی و خانزادان وافی دولت است. مأمور، و زمام حکومت و اختیار آن ولایت به کف کفایت او واگذار فرمودند. و به اعطای یک ثوب سرداری تن پوش مبارک سرفراز گردیده و به مقر حکومت و مأموریت خود روانه گشت.

هم در شماره ۶۱۵ روزنامه دولتی. دهم ذی قعدة ۱۲۸۴ هـ. ۳/ مارس ۱۸۶۸ م. خیر داده شد است که «حاجی محمدخان پسر مرحوم وکیل الملک مشمول عنایات خسروانه گردیده به اعطای منصب پیشخدمتی سرفراز و مفتخر آمده...»

بنابراین معلوم می شود که پس از هشت سال، به هر حال، این دانشجوی کرمانی به ایران بازگشته و به اعطای منصب پیشخدمتی نیز. که در جزء افتخارات سلطنتی محسوب می شود. نائل آمده است.

اما چنانکه خواهیم دید. او در پایتخت مقیم نشد و دوباره به کرمان بازگشت، و علت این بازگشت از چند نکته روشن می شود، که من خلاصه آن را به عرض می رسانم. چون از جهت تحصیلات عالی در خارج از ایران، و نتیجه گیری از آن برای تحولات فرهنگی ما، احتمالاً ممکن است بی نتیجه نباشد.

در سری اعزامی محصلین توسط اعتضادالسلطنة. که نزدیک پنجاه نفر نام برده شده است و ناصرالدین شاه هم روز حرکت آنها با آنها خوش و بش کرده و با هزار امید آنها را به فرنگ فرستاده. چند نکته قابل مطالعه به چشم می خورد، که حاجی محمدخان کرمانی نخستین محصل کرمانی اعزام به خارج نیز از شمول آن خارج نیست.

مهمترین نکته آن است که بسیاری از آنها که بازگشته اند. در جامعه علمی ایران، آن شخصیت را که در خور چنین اقدام مهمی بود. یا لااقل تا آن حد که مورد انتظار جامعه ایرانی بود. برای خود حاصل نکردند.

استاد بزرگوار من مرحوم محیط طباطبائی. که در سال ۱۳۲۵ ش/ ۱۹۴۶ م. در مدرسه رشدیه آتروز (= و مروی امروز) معلم من بود. بارها در کلاس درس ششم دبیرستان. در درس

تاریخ تمدن و تحولات فرهنگی - به ما گوش زد می‌کرد که محصلین سری اول که به اروپا رفتند، نتوانستند در بازگشت از کشور خود چندان دردی را دوا نمایند.

مرحوم محیط، این عدم توفیق را نتیجه سیستم تعلیماتی فرانسه می‌دانست و می‌گفت: «پیروی ما از تعلیم فرانسه، ایران را صد سال از ترقی عقب انداخت، زیرا فرانسه دارای تعلیم و تربیت لاتین (؟) بود - که جوانان مملکت را که در کارخانه و مزرعه یا دستیار خانواده خود بودند - دسته دسته به مدرسه می‌فرستاد که بجز خواندن و نوشتن و از بر کردن چیزی به ایشان نمی‌آموخت و همه را به سودای خدمت و پشت میز نشینی افکند»^۱

مرحوم محبوبی اردکانی نیز در عین نقد نظریات استاد محیط، تا حدی با ایشان موافق بود، ولی در همین حال اضافه کرده که اگر فرهنگ فرانسه هم نقصی داشت برای خود آن مملکت بود، و اگر همین محصلین را براساس روش ممالک پیشرفته اروپا در ایران به کار می‌گماشتند چه بسا که وجود ایشان سودمند هم می‌گشت.^۲

به عقیده مخلص در این مورد، وقتی آدم می‌بیند که کشوری مثل فرانسه - با وسعتی به اندازه فقط دو برابر وسعت کرمان - امروز در عداد دومین یا سومین کشورهای مترقی عالم است و، تازه از بعضی جهات در عداد اولین آنهاست و در بسیاری از مسائل تکنیکی و تحقیقی، حرف اول را او می‌زند - این اظهار نظر مرحوم محیط دیگر اجتهاد در مقابل نص است که بگوییم سیستم آموزشی آن کشور ما را به این روز انداخته.

البته توقع اینکه چهل پنجاه نفر جوان راه بیفتند بروند به فرنگ و پنج شش سال بعد برگردند و بخواهند مملکتی را از قرون وسطی به قرون جدید پرتاب کنند، یا لافل هل بدهند - توقمی خارج از اندازه و دور از امکان عقلی است. اما این نکته هست: آنها که اینها را فرستادند، و وقتی برگشتند از آنها چه توقع داشتند؟ و آنها را در کجا به کار گماشتند؟ نکته در همین جاست.

اول بگوییم از آنها که فرستادند - مقصودم اعتضاد السلطنه است - شاهزاده قاجاری، وزیر علوم - که پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوم فتحعلیشاه از بطن گل پیرهن خانم از ارامنه تفریس و معروف به گرجی خانم بود.

این آدم با این مشخصات، اگر جواهر هم از انگشتانش بیارد - باز شازده است. او حتی کسانی را برای کاغذساری و مسائل مربوط به صحافی و چاپ هم به اروپا فرستاده

۱- مورد ارجاع او بیشتر کتاب «کلیات تاریخ تمدن جدید» تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی بود و اصولاً بخش آخر این کتاب برای دانش آموزان ششم ادبی در نظر گرفته شده بود بعدها این درس از برنامه دبیرستانی

بود - که یکی از آنها مرحوم آقا محمد صحافی‌باشی بود - کسی که پس از بازگشت از اروپا، اینطور مورد توجه شازده وزیر علوم قرار گرفت:

در مورد آقا محمد صحافی‌باشی نوشته‌اند. او دو سفر به اروپا رفت و در صنعت خود سرآمد گشت. پاکت‌سازی در ایران یادگار اوست. صحافی‌باشی مردی آزادمنش بود. در بدو ورود بیش از اندازه به اروپائی مآبی تظاهر می‌کرد - چنانکه درباره وی نقل کرده‌اند که موقعی که این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی به اعتضادالسلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند - تصادفاً اعتضادالسلطنه رو به صحافی‌باشی کرد و حوض را به او نشان داد و گفت: این را چه می‌گویند؟ صحافی‌باشی به زبان فرانسه فصیح و غلیظ گفت: باسن Bassin.

اعتضادالسلطنه امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و به دستور او پاهای صحافی‌باشی را به چوب بستند. چون چند چوبی خورد از زیر فلک گفت: اوز، اوز.

اعتضادالسلطنه گفت: باز بزنید. و چنین کردند، و طولی نکشید که صحافی‌باشی فریاد برآورد: حوض، حوض - و حاء حُطّی و ضاد غلیظ را کاملاً از مخارج خود به تلفظ آورد، و بعد مثل آدم حرف زد.^۱

هدایت می‌نویسد این صحافی‌باشی برای اظهار فضیلت کلمات فرانسه به کار می‌برد و فارسی را به لهجه فرانسه ادا می‌کرد. اعتضادالسلطنه وزیر علوم نوبتی چوبش زد که کلمات را درست ادا کند. هدایت نکته ظریفی را بیان می‌کند که: تکمیل زبان، همدوش با تکمیل علم است و قبول بسیاری از اصطلاحات ضروری. منتها از حد تجاوز می‌کنند.^۲

اما به راستی آیا چوب خوردن این جوان تحصیل کرده، از جانب شازده اعتضاد وزیر علوم، به همین سادگی و آن طور که نوشته‌اند تصادفاً و بدون مقدمات به خاطر تلفظ غیر عادی حوض است؟ به نظر من این حرکت عنیف «در حیاط دارالفنون» و در حضور «تحصیل کردگان» از فرنگ برگشته، نخستین اعلام خطر شازده وزیر است؛ ما، اصطلاح «زهر چشم گرفتن و گربه را دم حجله کشتن» ظاهراً برای همین موارد ساخته‌ایم.

اگر این صحافی‌باشی همان کسی باشد که «در مشروطه فعال بود و، زن و فرزند هم نداشت و، در موقع استبداد صغیر - دار و ندارش را غارت کردند، و خودش صدمه دید و با تن علیل توانست خود را از راه بوشهر به بمبئی برساند و در آنجا به حال زاری به رحمت ایزدی پیوندد»^۳

۱- مجله یادگار، سال سوم شماره ۸ ص ۴. ۲- خاطرات و خطرات، ص ۵۴.

۳- سنگ هفت قلم، چاپ اول، ص ۴۵، نقل نظر مرحوم جمال‌زاده

- یا در ژاپن غریب مرگ شود.^۱ سرنخی به دست می‌دهد.

هدایت که اشاره به سفر صحاف‌باشی به ژاپن دارد می‌گوید «صحاف‌باشی هر نوبت که به ژاپن می‌رفت نمونه‌هایی از کارهای ژاپنی به طهران می‌آورد، و در اکثر خانه‌ها چیزی از صنایع ژاپن موجود است.^۲

برخورد شازده اعتضادالسلطنه با صحاف‌باشی، برخورد یک معلم و یک شاگرد نیست، برخورد شرق و غرب است، برخورد تمدن جدید و سنت‌های قدیم است. برخوردی است که برای سالها سرنوشت و سرگذشت محصلان آتی را خواهد ساخت. از قضا این صحاف‌باشی شاید به دلیل این که اصولاً با کاغذ و روزنامه سر و کار داشته، یکی از آزاداندیش‌ترین شاگردان برگشته از فرنگ است.

آقای سیدمحمدعلی جمال‌زاده، نویسنده بزرگ - که ماه پیش در ژنو درگذشت^۳ - فرزند سیدجمال اصفهانی شهید، طی نامه‌ای که سالها قبل به مجله راهنمای کتاب نوشته است توضیح می‌دهد - که: «خوب به خاطر دارم که در زمان صدارت عین‌الدوله که پدرم - سیدجمال - از ترس در تهران پنهان بود، و تنها مادرم و من و یک نفر خانه شاگرد - و یکی دو تن از دوستان صدیقش می‌دانستیم در کجا پنهان است. گاهی اشخاص از راه خیرخواهی و تشفی قلب اهل خانه می‌آمدند و در را می‌کوبیدند و خبرهایی از پدرم می‌دادند و عموماً می‌گفتند او را در سرحد ایران و ترکیه و خانقین دیده‌اند و حالش بسیار خوب بوده و برای من و فرزندانش سلام و دعا فرستاده است.

روزی از روزها صحاف‌باشی در خانه ما را زد و گفت مژده از طرف آقا آورده‌ام و خدا را شکر کاملاً خوش و سلامت هستند و این پانزده تومان را هم برای مخارج شما فرستاده‌اند. [صحاف‌باشی] آدرس خودش را هم داد و گفت هر وقت بی‌پول بمانیم باید به او مراجعه نمایم.^۴

حدس مخلص این است که صحاف‌باشی این پانزده تومان را از جیب خود داده است.^۵ تعجب نکنید از اینکه چرا صحاف‌باشی گریه دم حجله شد، او البته زبان دولتیان را

۱- همین روزها مقاله‌ای درباره صحاف‌باشی در ژاپن، در کلک خوانده‌ام.

۲- سفرنامه مکه ص ۱۲۵.

۳- جمال‌زاده در ۱۷ آبان ۱۳۷۶ ش / ۸ نوامبر ۱۹۹۷ درگذشت و در ژنو در قبرستان Petit Saconnex به

امانت خاک سپرده شد. ۴- راهنمای کتاب، ج ۲۱، ص ۱۳۰.

۵- سنگ هفت قلم، چاپ اول، ص ۴۶، جامع المقدمات، ص ۶۳۳.

نمی فهمید. او اگر به جای پاکت و کاغذسازی خصوصی رفته بود و عضو کتابخانه سلطنتی شده بود و مثل یکی از مدیران آن چند تا کتاب خطی کتابخانه سلطنتی را هم کش می رفت یا تو حوض آب مخفی می کرد^۱ همان حوض آب شفاعت خواه او می شد و همان روز اول یک لقب صحاف الممالک و قرطاس السلطنه هم می گرفت.^۲ اما او آن مقام را یافته بود که به جای تأیید امام جمعه تهران - که داماد ناصرالدین شاه بود و سیدجمال اصفهانی را از منبر پائین می کشید - آمده بود و طرفداری از سیدجمال می کرد - سیدجمالی که بالاخره هم در بروجرد شهید شد.^۳

مشکل کار صحاف باشی تنها شاهزادگان قجر، یا امثال امام جمعه تهران نبودند: او با سیدجمال هم مسئله داشت - جمالزاده به خود من گفت، بارها پدرم سیدجمال در یکی از کاغذهایی که از تهران به دوستش جابری انصاری [لابد در اصفهان] نوشته بود - از غرب زدگی جوانان تهرانی شرحی نوشته بود و از آن جمله بود، این جمله:

- «با چنگال آش می خورند و ایستاده شاش می کنند».

حال بیاییم و از تن سرپرست این دانشجویان - یعنی امیرنظام - صحبت کنیم که از شخصیت های بارز و معروف آن روزگار است.

امیرنظام در ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۹ م. که سال عزل میرزا آقاخان نوری - آمر عقد قرارداد پاریس و استقلال افغانستان - است (= ۷ رجب ۱۲۷۳ / ۴ مارس ۱۸۵۷ م.) مأمور دربارهای اروپا - لندن، تورن^۴ پاریس، برلن و بروکسل گردید و در ضمن سرپرستی چهل و دو تن از تحصیل کرده های دارالفنون را که برای تکمیل تحصیلات به اروپا اعزام می شدند - عهده دار بود و در ۱۲۷۶ هـ (= اوت ۱۸۵۹) رسماً به عنوان مأمور فوق العاده و وزیر مختار مخصوص به دربار پاریس معرفی گردید و قریب هفت سال درین مقام سر می کرد. و پس از یک سال مراجعت دوباره به پاریس

۱- خاطرات عبدالله بهرامی رئیس آگاهی تهران، ص ۲۸۷، بهرامی می نویسد مفتش ها سه تا صندوق کتاب متعلق به کتابخانه سلطنتی از خانه او در آوردند.

۲- شاهد نیم زنده ما ابوالقاسم رضایی پسر صحاف باشی است که از سرنوشت پدر درس گرفت و اولین فیلم رنگی انتقال جنازه رضا شاه را ساخت. فیلمی که می خواست از خانه خدا بسازد و مورد سوء قصد قرار گرفت. او سی سال در امریکا بود و در فروردین ۱۳۷۶ ش / آوریل ۱۹۹۷ م درگذشت.

۳- برای تفصیل شرح حال او رجوع شود به مقاله نگا: ده، «شهیدی در بروجرد» (نوح هزار طوفان، ص ۲۵۱ - ۱۷۹).

۴- آن روزها تورن (= تورینو) پایتخت سیاسی ایتالیا به شمار می رفت. من این شهر مرمری کم نظیر را دیده ام.

رفت اما بیمار شد و در ۱۲۸۳ هـ / ۱۸۶۶ م. به تهران بازگشت.

او در دربار ناپلئون سوم و ملکه اوژنی طرف توجه خاص بود - و گاهی با آنها شام می خورد، و چون شطرنج باز قابلی بود - پس از صرف شام با ناپلئون به نبرد شطرنج می پرداخت. نشان لژیون دونور^۱ نیز دریافت کرد.

او بعدها در ایران غائله شیخ عبدالله کرد را نیز تمام کرد (۱۲۹۸ هـ / ۱۸۷۸ م.) و حمزه آقارا به قتل رساند - در ۱۳۰۲ هـ / ۱۸۸۵ م. پیشکار ولیعهد (مظفرالدین شاه) شد. این همان مأموریتی است که نوشته اند به دستور او در تبریز به عین الدوله تو سری زدند.

امیر نظام در ۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۱ م. از پیشکاری آذربایجان استعفا کرد.

بعد از قتل ناصرالدین شاه، باز هم چند صباحی پیشکار آذربایجان شد - ولی با ولیعهد محمدعلی میرزا نساخت و استعفا کرد. به مشهد رفت و سال بعد ۱۳۱۷ هـ / ۱۹۰۰ م، به ایالت کرمان فرستاده شد و در همانجا در سن هشتاد سالگی درگذشت.

امیر نظام در فرانسه دو کار چشمگیر برعهده داشت: نخستین آن اینکه نماینده سیاسی ایران باشد در دولتی که آن روزها در دنیای متمدن شاخصیت داشت و فرهنگ و ادب آن عالمگیر بود و اوضاع سیاسی و تحولات اجتماعی آنجا - مثل انقلابات ۱۸۴۸ م / ۱۲۶۴ هـ - سال جلوس ناصرالدین شاه - نه تنها در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا تأثیر گذار بود، اتفاقاً درین سالها دو تن از مأمورین آگاه و نام آور فرانسه هم در ایران بوده اند.

در پایتخت ایران البته متوجه اهمیت مقام این دو تن بوده اند چنانکه در اخبار روزنامه نهم ذیحجه ۱۲۷۱ هـ / ۲۴ اوت ۱۸۵۵ م. می خوانیم که «دو قطعه نشان شیر و خورشید - یکی از مرتبه دویم و ستاره دار به افتخار عالیجاه فخامت همراه کنت دوگبینوآ، و دیگری از مرتبه دویم بدون ستاره به افتخار عالیجاه مجدت همراه موسیو نیکولا مترجم اول سفارت عنایت گردید، و نشان های مبارک، روز چهارشنبه غره ماه ذی حجه الحرام - که عید تولد امپراطور فرانسه بود - به صحابت میرزا ملکم سرهنگ و مترجم مخصوص دولت علیه ابلاغ شد.»

اما درین سالها که امیر نظام در پاریس صاحب مقام بود - چنان می نماید که نتوانسته باشد جلب نظر این متفکر عالیقدر و سفیر نامدار را کرده باشد.

خود امیر، طی یک گزارش خود از پاریس درین باب اشاره ای دارد و می نویسد:

۱- Legion d'honneur یکی از معروفترین نشان های فرانسه، که اول بار در سال ۱۸۰۲ م / ۱۲۱۷ هـ - زمان فتحعلیشاه - توسط ناپلئون بناپارت، و در زمان کنسولی او به رجال نظامی و سیاسی داده شد، و بعداً تا امروز ادامه یافت.

۲- در اصل روزنامه چاپ شده: کنت دوکبیر.

- «جناب موسیو گوینو وزیر مختار، نزدیک دو ماه است وارد شده، و در اوایل ورود دو سه روز بیشتر در پاریس نماند، حتی جناب موسیو وُردان دلویس وزیر امور خارجه را هم ملاقات نکرده، فقط برای اعلام ورود خودش کارتی به وزارت امور خارجه گذاشته و به بیلاقات پاریس رفته بود، این روزها مراجعت کرده، و موسیو وُردان دلویس را ملاقات نموده است - و کمترین، خبر دارم که موسیو وُردان دلویس ناراضماندی دولت علیه را از رفتارهای او اظهار کرده است - و به همین جهت موسیو گوینو - از روزی که آمده - از کمترین - دیدن ننموده چون رسم این است که سبقت دیدن از او شود، تا مشارالیه نیاید کمترین هم نخواهم رفت...
موسیو گوینو بالفطره آدم شدیدالعداوة بدخلقی است و در وزارت امور خارجه و جاهای دیگر نیز به همین صفات معروف است.

مشارالیه به رخصت موقتی مراجعت کرده و تا امروز مأموریت او به دارالخلاقه برقرار است...»^۱

و ما امروز می‌دانیم که گوینو یکی از بزرگترین متفکرین فرانسه و نویسنده چند کتاب معروف در باب ایران است، و شاید بهتر از بیشتر مستشرقین، فلسفه زمان قاجار را در ایران درک کرده باشد - او در بسیاری از مجامع اهل کمال ایران شرکت می‌کرده - و کتاب معروف او «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» توسط مترجم همایون فره‌وشی به فارسی ترجمه شده است.
موسیو نیکولا نیز یکی از نویسندگان صاحب نام است که کتاب او در تاریخچه عقاید، خصوصاً بابیه، کم‌نظیر است و آن روزها که من در لغت‌نامه دهخدا کار می‌کردم، شاهد بودم که کتاب نیکولا یکی از مراجع مهم استفاده برای تدوین فصل باب در لغت‌نامه بود.
کنت دوگوینو علاوه بر شرق‌شناسی، صاحب یک مکتب و یک نحله بزرگ فلسفی و اجتماعی است، و نزدیک سی سال پیش که من در پاریس بودم^۲ شبی به سخنرانی یکی از

۱- امیرنظام در سفارت، ص ۱۲۸، از نامه جمعه ۶ رجب ۱۲۸۰ هـ / ۱۸ دسامبر ۱۸۶۳ م.

۲- آنتر پرانتز «عرض کنم که مخلص، بیش از سی سال است که هر سال یک بار و گاهی دوبار، سری به پاریس می‌زنم - ولو که برای دیدن برج ایفل باشد. و این سفرها بیشتر به بهانه یونسکو انجام می‌شد، حتی آن سالهایی که سفارت فرانسه اصرار داشت از کسانی که درخواست ویزا می‌کردند حتماً دعوت‌نامه‌ای از پاریس از یکی از اقوام و خویشها، باید داشته باشند. مخلص یک روز خدمت آقای پیر دلافرانس - سفیر کبیر فارسی‌دان عرض کردم: اولاً، چه کسی از من پاریزین تر سراغ دارید؟ ثانیاً تنها کسانی که من در پاریس می‌شناسم و یکتور هوگوست - که صد سال پیش به خاک رفته است، و برج ایفل است که متأسفانه این دوست آهنین سواد ندارد که برای مخلص دعوت‌نامه بفرستد.

«گویی - نیست» های فرانسه رفتم که زیر عنوان «صد سالی بعد از گوبینو» صحبت می‌کرد و اقلأ صد نفر شنونده غاص باهلهها در مجلس حضور داشت، و گواهی می‌داد که هنوز نظریات او مورد اعتناست - حتی فرانسویانی که او را بانی و باعث پیدایش فکر ناسیونال سوسیالیسم آلمانی - حزب نازی - و برتری نژاد ژرمن - می‌دانند^۱ ولی به هر حال، امیرنظام نتوانست با چنین آدمی جوش بخورد. با همه اینها، روحیه خاص شرقی، و قیافه پرشکوه گردی این مرد سالخورده، در فرانسویان، خاطره دلپذیری به جای گذاشته است - سفارتی که یادآور شکوه سفارت محمدرضا بیگ در عصر شاه سلطان حسین، و دربار لوثی چهاردهم است. ممتحن الدوله می‌نویسد:

«جناب حسنعلی خان وزیر مختار، برای شکوه و جلال ایرانی و خودنمایی - در مواقعی که هوا خوش و خوب بود - شش اسب عربی از ایران به پاریس آورده بود - اسب عربی خود را که سفید بود - به رسم سلاطین ایران حنا می‌بستند و هر نوبه با لباس ایرانی سوار می‌شدند. لباس خود و صاحب منصبان سفارت بسیار ساده، لیکن زین و یراقهای اسبها از گردنبند و کلاهگی مرصع بود و گاهی تمام فیروزج و گاهی یاقوت و زمرد - و مخصوصاً گوی دُم اسب هم مرصع بود. یکی از اسبها بسیار شرور بود و آن را مرحوم نریمان خان [قوم السلطنه، نایب سفارت] سوار می‌شدند.»^۲

به هر حال امیرنظام مورد تأیید ناپلئون سوم بود و امپراطور گاهی با او به شطرنج می‌پرداخت و ندیم و جلیس او می‌شد. راستی اگر سفیر هم بودند آنها بودند که بر اسب سفید سوار می‌شدند و در بوا دوبولونی جولان می‌دادند و با ناپلئون کشک بادنجان می‌خوردند، نه سفرای امروز که یک ساندویچ مک‌دونالد به نیش می‌کشند و از صبح تا سر شب می‌دوند - و آخر کار هم یا زیر اتومبیلشان بمب‌گذاری می‌شود - یا به عنوان «عنصر نامطلوب» از سر میز میزبان به بیرون پرتاب می‌شوند.

آن اسب‌های خوب را هم آن سفیران خوب، به قول ایلخانی بختیاری، با خود بردند: معروف است که یک روز ظل‌السلطان به سر طویله ایلخانی بختیاری حسینی خان رفت، ایلخانی، نژاد اسب‌ها را می‌گفت که جد این، اسب سواری محمدعلی خان ایلخانی بود و تخم آن از فلان نریان است.

بارها روی از پشیمانی به دیوار آورم ورغم دل با کسی گویم کم از دیوار نیست

۱ - و مآلاً همان ایدئولوژی شد که هیتلر را به پاریس کشاند و ویشی جانشین پاریس شد، و در آخر کار ژنرال نامداری مثل پتن فاتح وردن را به زندان و اعدام محکوم کرد.

۲ - خاطرات ممتحن الدوله، ص ۸۴.

ظل السلطان می‌گوید: خان، واقعاً آن اسب‌ها - اسب‌هایی مثل رخس و شبدیز کجا رفتند؟ ایلخانی جواب داد: حضرت والا، آن اسبها را مردانی مثل رستم و پرویز سوار شدند و همراه خود بردند.^۱

برای اینکه بدانیم در ایران آن روز نسبت به اوضاع فرانسه تا چه حد مردم در جریان کار بوده‌اند - باید عرض کنم که روزگار همان روزگاری است که وقایع اتفاقیه مورخ ۲۹ جمادی الاول ۱۲۶۹ هـ / ۹ مارس ۱۸۵۳ م. می‌نویسد: «شخصی از اهل فرانسه کتابی نوشته و چاپ کرده است - و اسم کتابش را «ناپلیان کوچک» گذاشته است، چون که ناپلیان اول در میان فرانسویها ناپلیان لغراند لقب داشت - یعنی ناپلیان اعظم.^۲

«و این کتاب، ضرب لوی ناپلئون است، [یعنی علی‌رغم او و برای خرد کردن او] اسمش را ناپلیان کوچک گذاشته است، و این کتاب را چون در مملکت فرانسه نمی‌توانست چاپ بزند - از ترس مؤاخذه و سیاست دولت، در ممالک اطراف چاپ زده است - خصوصه در نمسه (= اطرایش) و در بعضی جایها دول نمسه مانع شده و نگذاشته‌اند - ولکن از این کتاب در میان خلق بسیار منتشر شده است.»^۳

و ما می‌دانیم که نویسنده این کتاب کیست؟ همان ویکتور هوگو معروف است که مترجم روزنامه ما از ذکر نامش هم خودداری کرده است. ویکتور هوگو صاحب بینوایان *Les Misérables* که چند سال پیش مراسم صدمین سال مرگ او در تمام ممالک عالم برگزار شد. بینوایانی که طی صد سال به بیشتر زبانهای عالم ترجمه شده و در واقع بعد از کتاب مذهبی، پرتیراژترین کتابهای عالم است - و خواهد بود.

امیرنظام یکی از هزاران روستایی صاحب فرهنگ ایرانی است که در سال ۱۲۳۶ هـ / ۱۸۲۰ م - روزهایی که ناپلئون بزرگ در سنت هلن می‌گذرانیید - در قصبه بیجار [از توابع گروس کردستان] تولد یافته، جوانی را در خدمت عباس میرزا بوده، و در ۱۲۵۳ هـ / ۱۸۳۷ م. - زمان محمدشاه - به سرهنگی فوج گروس منصوب شده است.

علت علاقه او به گروس، در آخرین یادداشتی - که در ماههای آخر عمر خود، در کرمان نوشته است - تا حدودی روشن می‌شود. او در روز پنجشنبه بیست و هفتم شهر جمادی‌الاولی هزار و

۱- این حکایت را به ناصرالدین شاه و امیرکبیر، و همچنین به فرهاد میرزا نیز نسبت داده‌اند (رجوع شود به از پاریز نا پاریس ۳۰۴ و ازدهای هفت سیر، ص ۶۸۷ چاپ سوم).

۲- "Napoléon le Grand" در برابر "Napoléon le Petit"

۳- روزنامه وقایع اتفاقیه، نمره ۱۱۰.

سیصد و هفده - چهار ماه قبل از مرگ خود - می نویسد:

«... در شهر کرمان این مطلب را جهت تذکر خاطر اولیای دولت می نویسم که ولایت گروس، تا وقت جلوس شاهنشاه میبرور - البسه الله حلال النور - جزو آذربایجان و در اداره نایب السلطنه مغفور بوده، و بعد از فوت او، چون مرحوم حاجی میرزا آقاسی با خانواده ما عداوت داشت، برخلاف معمول، ابراهیم خان سرتیپ سلماسی را به حکومت گروس فرستاد.»^۱

در واقع دید امیرنظام - از حوزه گروس و مسائل ابتدایی آن تجاوز نمی کرد، همه جا فکر گروس بود - چه در تهران، چه در کرمان، و چه در آذربایجان، و چه در فرانسه حتی هم. او وقتی که در پاریس سفیر بود، فکر می کرد تنها این صنعت چاپ است - در تمام مسائل پیشرفت اروپا - که باعث ترقی آن دول شده است. آن وقت اول چیزی را که در پاریس انتخاب کرد یک چاپخانه بود و به ایران فرستاد - با هزار زحمت - آن هم به چه منظور؟ از خودش بشنویم:

«چون کمترین می خواهد که در سایه عاطفت اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روحانفاده صنعت چاپ را در ولایت گروس نیز متداول، و نسخه بعضی از کتب معتبره را، از قبیل جهانگشای جوینی و تاریخ ابن خلکان و کلیله و دمنه بهرامشاهی و تاریخ بیهقی - منتشر نماید، لهذا از جنابعالی استدعا دارد که التفات فرموده قدغن بفرمایند که (۹) عدل اسباب چاپ را در میان اسبهای دولتی جستجو کرده، به مقرب الحضرة میرزا علی نقی بسپارند که آنها را به گروس بفرستد.»^۲

۳۸

و این یادداشت از نامه مورخ جمعه ۱۶ محرم ۱۲۸۰ هـ / ۲ ژوئیه ۱۸۶۳ م. استخراج شده است. گروس و چاپخانه؟ آنهم صد و پنجاه سال پیش؟ خانه خرس و آب انگور؟ کاش مرحوم علی اصغر امیرانی - قوم و خویش امیرنظام، مدیر چاپخانه خواندنیها - زنده بود تا از او بپرسم آیا این وسایل واقعاً به گروس و بیجار رسیده بوده است یا خیر؟ و اصولاً امروز که دو سه سال بیشتر تا پایان قرن بیستم نداریم، آیا گروس چند تا چاپخانه دارد؟ - که کارت ویزیت چاپ می کنند؟

اشکال کار درین است که این رجل بزرگ سیاسی و فرهنگی ایران، تصور می کرد که همه نجات ایران، در گرو پیشرفت گروس است.^۳ و پیشرفت گروس هم منحصر به وجود یک چاپخانه. آن هم چاپخانه ای که او، با شش اسب عربی خود را به پاریس رسانده تا وسایل آن را در ۹ صندوق از پاریس به تهران بفرستد تا از تهران به گروس فرستاده شود و در آنجا جهانگشای

۱- مجله یادگار، ج ۳ شماره ۶ و ۷ ص ۱۰. ۲- امیرنظام در سفارت - سهیلی خوانساری، ص ۹۳.

۳- از نوع تصور مخلص که فکر می کنم. کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم...

جوینی و کلیله و دمنه بهرامشاهی چاپ کندا^۱ و برای این منظور فرزند خود یحیی خان و برادرزادگان خود را جزء محصلین به پاریس آورد تا تحصیل کنند - در امور نظامی و هم در مسائل چاپ و مطبوعات. کل تجددگرایی این مرد - در همین حرفها خلاصه می شود. توجه به چاپ و چاپخانه و محصول آن که مطبوعات باشد البته کار خوبی است - اما واقعیت جای دیگر تجلی می کند و آن در وقتی است که یک روزنامه واقعاً از زیر ماشین چاپ بیرون آمده باشد. اینجاست که بطون و ضمیر ناشناخته امیرنظام خود را نشان می دهد و عجیب که یک سال قبل از مرگ پیرمرد هم نشان می دهد. از تاریخ بشنویم:

- آن وقت که امیرنظام در تبریز بود، یک وقت، مدیر روزنامه احتیاج در روزنامه خود نوشته بود: «ایران به صنایع جدید اروپا احتیاج دارد». حرف، حرف معقولی است، فرستادن محصول به اروپا هم برای همین منظور بود - و اصلاً شخص امیرنظام را هم به سرپرستی بچه ها تعیین کرده بودند که مراقب باشد تا آنها تحصیلات خود را در همین رشته های مورد نظر به اتمام برسانند.

اما در تبریز، امیرنظام بطون خود را نشان داده، زیرا صفراوف مدیر روزنامه را که نوشته بود «ایران به صنایع جدید اروپا احتیاج دارد»، احضار کرد و او را چوب زد. آری چوب زد. چوب. روزنامه احتیاج در ۱۳۱۶ هـ / ۱۸۹۸ م. در تبریز منتشر می شد، و تنها هفت شماره انتشار یافت، و به امر امیرنظام توقیف شد.^۲

بیخود نیست که من در یکی از کتابهایم نوشته ام، رجال تاریخی ما عموماً «کامپیوتر گیج کن» هستند و این عبارت را در پایان سرگذشت یکی دیگر از هم ولایتی های امیرنظام، یعنی در احوال گنجعلیخان نوشته ام که حاکم عصر شاه عباس بود در کرمان^۳ و اصلاً از طوایف زیک بود که به قول اهل تاریخ از طوایف کردستان است.

۱- حدس مخلص این است که چاپخانه هرگز به گروس نرسیده، بلکه اعتضادالسلطنه آن را در خود دارالفنون راه انداخته و همان «مطبعة دارالفنون» بوده باشد که بعدها کتابهایی نیز چاپ کرد - از جمله کتابی در تجزیه و تحلیل غزلهای حافظ که تاریخ ۱۲۸۷ هـ / ۱۸۷۰ م دارد. (تقریر آقای دکتر جابر عناصری).

۲- رجال بامداد، ج ۱ ص ۳۶۷، لابد حق داشت که توقیف کند، حکایت عمران نامی است که او را چوب می زدند. یکی پرسید چه گناهی کرده است؟ گفتند سنی است. پرسید؟ اسمش چیست؟ گفتند عمران. گفت بزیند، فلان فلان شده نه تنها اسم عمر دارد که الف و نون عثمان را هم اضافه دارد. این مدیر روزنامه هم نه تنها اسمش صفر است - بلکه «اوف» روسها را هم به دنبال می کشد.

۳- گنجعلیخان، چاپ دوم، ص ۴۸۸، تذکره صفویه کرمان، ص ۷۴، پیر سبزویشان، ص ۱۴۲.

مأموریت دیگر امیرنظام، این بود که آن جمع محصلین ایرانی را که با هزار زحمت از فارغ التحصیلان دارالفنون انتخاب شده بودند در اروپا خصوصاً شهرهای فرانسه - که تعداد معتنا بهی از آنها درین کشور بودند - سرپرستی کند. او در این کار تا حدودی موفق بود، ولی عیب کار از تهران بود، و امیرنظام نمی دانست که پایتخت ناصرالدین شاه، خیلی زود از این تصمیم خود پشیمان خواهد شد.

دولت در مورد محصلین اعزامی، خیلی زود عکس العمل نشان داد. ممتحن الدوله می نویسد: امتحان آخری من در مدرسه مذکور [سانترال] در سال ۱۸۶۷ م / ۱۲۸۴ ه بود - همان سالی که اعلیحضرت ناصرالدین شاه نسبت به شاگردان و محصلین فرنگ بی لطف گشته، امر فرموده بودند که عموماً مراجعت نمایند و قدغن اکید گشت که دیگر کسی به فرنگ شاگرد نفرستد، چرا که یکی از دو نفر از شاگردانی که مراجعت نموده بودند مفاد من تشبه بقوم فهو منهم را در پایتخت اجرا گذاشته، و آن اعلیحضرت این را منافی عقاید مسلمانی دانسته عموماً را احضار فرمودند...»

ممتحن الدوله اضافه می کند که «یکی از امپراطوران همسایه به ایشان [یعنی ناصرالدین شاه] گفته بود، هر قدر رعایای شما داخل تربیت وضع جدید شوند - همانقدر از نفوذ شما در داخله خودتان کاسته خواهد گردید.»^۱

من نمی دانم این حرف ممتحن الدوله تا چه حد صحیح باشد. این امپراطور همسایه کیست؟ روس است؟ عثمانی است؟ انگلیس همسایه به ظاهر دورو به باطن نزدیک است؟ به هر حال هر که هست، پوست خربزه زیر پای شاه نهاده است. لابد ناصرالدین شاه هم گلستان را خوانده بوده - ولی نمی دانسته که سعدی فرماید:

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن
اگر راهی نماید راست چو تیر
از آن برگرد و راه دست چپ گیر^۲

خیلی زود شروع به بازگردانیدن محصلین شد. بسیاری تحصیل را تمام نکرده بودند - بسیاری را به کار نگماشتند، بسیاری را کاری غیر درخور دادند. از اسدالله خان آق اولی نقل شده که گفته بود: اگر کاغذساز نشدم شکر خدا کاغذ باز (بوروکرات) شدم. میرزا غفار تبریزی دباغ باشی راهی قورخانه شد و به قول ممتحن الدوله مهمل ماند.

میرزا عباس خان ولد میرزا رضاخان مهندس باشی، هشت سال پلی تکنیک را در پاریس

۱- خاطرات ممتحن الدوله ص ۱۰۸.

۲- شاید هم او درست گفته و در واقع، پوست خربزه زیر پای شاه، همان رفتن بچه‌ها به فرنگ بوده باشد.

خوانده بود^۱ وزارت احتساب (شهرداری) یافت. او می‌خواست برای طهران نیز خیابانهای مثل پاریس بسازد. اما توفیق نیافت و خانه‌نشین شد.^۲

این مهندس لابد همان روزها نوسازیهای خیابانهای پاریس عصر ناپلئون سوم را مشاهده می‌کرده بوده و آن بازسازی ناپلئون سوم - که در واقع پایه‌گذار خیابان‌بندی کم‌نظیر و منحصر به فرد پاریس در دنیاست - لابد در او تأثیری گذاشته بوده است.^۳

مرحوم مجدالاسلام کرمانی نیز - که در باب فرنگ برگشتگان یادداشت‌هایی دارد و مثل خیلی‌ها با عینک بدبینی می‌نگرد - می‌نویسد: «چند نفر هم در فن باغبانی و گل‌کاری به درجه معلمی رسیدند؛ ولی از بوستان ایران گلی نچیدند.»^۴ لطیف‌تر از همه، بیان شازده عزالدوله پسر محمدشاه و عموی ناصرالدین شاه است که می‌نویسد: شاگردانی، چهل نفر، که [به فرنگ فرستاد] صنایع بیاموزند - امیرنظام گروسی هر یکی را به کاری تعیین کرد. لیکن شاگردان بیشتر نالایق و از پست مردمی بودند. درست یاد نگرفتند و، پس از برگشتن، شاگرد منجم را کنسول، شاگرد نقاش را موزیکانچی نمودند، صحاف را تاجر کردند، توپچی را معلم زبان کردند - هم‌چنین هر یک را به کاری که نمی‌دانستند و نخوانده بودند گذاشتند، هیچ فایده نبردند...»^۵

البته این رفت و آمدها برای دولت ایران چندان ارزان هم تمام نمی‌شود. تنها باید بگویم که برای بازگشت چهار نفر از آنها با معلم نقاشی موسیو کونستان ۱۸ هزار و پانصد فرانک وجه نقد

۱- Poly - Technique. و این پلی‌تکنیک یکی از مدارس درجه اول دنیاست که تصدیق آن را روی سنگ بگذاری آب می‌شود. اصلاً کلمه دارالفنون، ترجمه همین مؤسسه پلی‌تکنیک فرانسه است.

۲- تاریخ مؤسسات تمدنی. محبوبی اردگانی ص ۳۲۳.

۳- مهندسی که خیابان‌بندی پاریس را در صد سال پیش تنظیم کرده بود مهندس اوژن هوسمان Hausman نام دارد و امروز یکی از طولانی‌ترین و پرهیئاترین خیابانهای پاریس به افتخار آن مرد و در قدردانی از خدمات او نام‌گذاری شده است. (مقاله آقای حسین شهیدزاده، روزنامه اطلاعات ۶ دی ماه ۱۳۷۶ ش/ ۲۷ دسامبر ۱۹۹۷ م.) هوسمان را بر وزن عثمان باید خواند و شاید هم به همان معنی.

۴- مجله آموزش و پرورش سال ۲۴، شماره ۱ و مقالات اقبال یغمائی. مجدالاسلام طعنه می‌زند که چرا محصل برای باغبانی رفته است؟ - و حال آنکه ما می‌دانیم فرانسه در صنعت کشاورزی کم‌نظیر است. کاش کسی رفته بود و روش باغبانی آنها را آموخته بود که ما ناچار نمی‌شدیم، بعد از صد سال در مدارس خودمان سیب فرانسوی در تغذیه مجانی مصرف کنیم.

۵- مقدمه سفرنامه عزالدوله، مسعود سالور، ص ۲۴. این شازده چون مادر بزرگش ترکمن بوده به این نام شهرت یافته.

سفیر ایران درخواست کرده^۱ و برای بازگشت سه نفر دیگر - اسدالله خان کاغذساز و محمد آقامیرزا اسدالله ماهوت باف، نزدیک چهار صد تومان ضرور دانسته شده.^۲ ولی مخلص مطمئن است که مخارج فرستادن و بازگرداندن این شش هفت محصل، از مخارج مراقبت و نگهداری و حمل و نقل آن شش اسب عربی امیرنظام - که یکی از آنها سفید هم بود - قطعاً اگر کمتر نبوده، بیشتر هم نبوده است - با این تفاوت که محصلین زین و یراق مرصع هم نمی‌خواستند.

این را هم عرض کنم که همانطور که جای دیگر نوشته‌ام «علم گران تمام می‌شود». درست است که هزینه هر دانشجوی مقطع دکتری کشور یک بیستم هزینه اعزام دانشجو در این مقطع به خارج است^۳ ولی باید قبول کنیم که این اعزام به خارج، به دلیل یک احتیاج صورت می‌گیرد - برای اینکه چیزی که آن دانشجو در خارج می‌آموزد در داخل وسیله آموزش آن نیست. نادانستن ننگ نیست، نادانی و اصرار بر نادانی گناه است و ننگ است.

تحصیل در همه جا گران است. چون تحقیقات جدید خرج دارد. هر لیتر آب که به ایستگاه فضائی در آسمان فرستاده می‌شود چهار هزار دلار خرج برمی‌دارد... آب خوردن در فضا که هیچ، در همین کشورهای ساحل خلیج فارس ۴۵ تصفیه خانه بزرگ آب درست کرده‌اند که سالانه ۱/۴ میلیارد مکعب آب شیرین می‌کند و این کار چند سال پیش صد میلیارد دلار خرج برداشته است. پس بدانیم که در دنیای امروز، ساده‌ترین کار، یعنی آب خوردن هم گران تمام می‌شود.^۴

ادامه دارد



نشر قطره منتشر کرده است: *ژئوشناسی علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

تماشاخانه

هاوارد فاست - فریدون مجلسی

۱- در ۱۶ محرم ۱۲۸۰/۸ ۴ ژوئیه ۱۸۶۳ م.

۲- امیرنظام در مأموریت سفارت، احمد سهیلی خوانساری، ص ۱۳۰.

۳- بازیگران کاخ سبز، ص ۴۷۸، نقل از کیهان هوائی.

۴- بازیگران کاخ سبز، ص ۴۸۱.